

( نیز )

از پاره خدمت خلقی هشتن      مخدومه عالمی توانی گشتن  
 مدامی - نامش شیخ نورالدین ساکن محله کوی مال میر از احفاد شیخ  
 احمد ( قطب ) که نام او و برادرش شیخ محمد ذکر شد و فات مدامی بسال  
 ۱۰۶۱ بوده ( اوراست )

انتظاری داشتم که امروز یارم میکشد      وه که پیدا نیست یار و انتظارم میکشد  
 ( هم )

دل مرا زلف جانان میشناسد      پریشان را پریشان میشناسد  
 همانا در جنون ما شعور است      که دست ما گریبان میشناسد  
 ( نیز )

بانیک و بد چکار ترا گر محبت است      از دوست هر چه میرسدت جای منت است  
**مصاحب** - از فرط شهرت تخلص نام مصاحب فراموش شده شاعری  
 بوده است بسیار شیرین گفتار و از اهل نائین با بزرگان همنشین و طبعش  
 آتشین و ذکرش در چندین تذکره بویژه در مجمع الفصحاء موجود و قصیده  
 مشهورش که در استقبال حکیم سوزنی سروده درج است و نیکو از عهده  
 برآمده ( اینک چند فرد از آن )

بکو چه گذرم بود چون نسیم سحر      فتاده در ره من عکس ماهی از منظر  
 ز اضطراب سراسیمه هر طرف دیدم      چو آفتاب نمودار شد یکی دختر  
 بگوشه بنشستم بچشم خون پالا      گهی ستون زنج کرده دست و گه بزاتوسر  
 به پیره زالی از این قصه ماجرا گفتم      که دختران را گه دایه است و گه مادر  
 ( معلوم است کار بکجا میکشد - تا آنجا که ) از زبان دختر گوید

چه چاره سازم پیش برادران غیور      چه عذر گویم گاه ز فاف باشو هر!  
 ( مقطع قصیده )

خوش باش مصاحب که در دیار هوس      از این مطایبه شد کام مردوزن چوشگر

حکیم سوزنی از گفته منفعیل گردد اگر کند بسمرفند این قصیده گذر  
[ نیز اوراست ]

مصاحب در ره عشق جهانسوز محبت را از آن صکودک بیاموز  
که مادر بهر شیرش چون ستیزد همان در دامن مادر گریزد  
(گویا در او آخر صفویه میزیسته؟)

مصدق - نیز از شعرای نائین مصدق دیوانست از معاصرین که طبیعی  
شیوادارد [ اوراست ]

بزرگ زلف تو صد کاروان دل افتاده است شب است وقافله غافل بمنزل افتاده است  
میان قافله آن آتشی که میسوزد دل من است که دنبال محمل افتاده است

مضطر - نامش محمد و بیشتر اشعارش جنبه مداعبت و مزاح دارد گویند  
دهقان سامانی غزلی طرح کرد بر ردیف [ سوخته ] شعراء یزد و اصفهان  
استقبال کردند و مضطر چنین گفته برای دهقان فرستاد (فرد)

دهقان تو سیر بر سر سامان نشسته مضطر یزد دانش بر تا به سوخته  
(هم از اوست)

آنکه قناعت کند بمنفعت کم می نکشد منت از سخاوت حاتم  
چشم پیوشد اگر ز هستی دنیا نیست دگر حاجتش بقبله عالم [۱]

۱ - دو خواهر زاده مضطر یزد از ای طبعی هستند یکی را نام حسین است و دیگری  
عباس حسین ساطانی نشسته لب است به آب ایبات و عباس ر کوه بر گرفته از آب فرات نخست  
د یزد بطاری مشغول است و تخصصش عطار (گوید)

شدم از فرقت د بدار تو بیمار و علیل چه شود گر بمن آن نرگس بیمار افتد  
نظری را که فکند ند بخوبان ای کاش آن نظر بر من که گشته عطار افتد  
دوم در طهران مستخدم امنیه است و شهرتش فرات (گوید)

بوسه دادد لارام شب درش مرا که نگر دد بهم عمر فراوش مرا  
بابای بیدل و شیدایم و خوش نغمه فرات غم هجران گلای ساخته خاوش مرا

معین - معین الدین بزیدی صاحب تاریخ معینی از وزرای آل مظفر و  
پدر قاضی میر حسین میبیدی است که ذکرش در پیش است آثار گرانبھائی  
داشته و در نظم و نثر هر دو ماهر بوده (اوراست)

خون میچکدم بجای آب از دیده کارمن و دل هست خراب از دیده  
بر خیز و بیدا که تا تورفتی رفته است رنگ از رخ و صبر از دل و خواب از دیده

منطقی - نامش قاضی میر حسین فرزند معین الدین از قضات مشهور  
و معتبر بزدمقامش در علم و ادب بسیار عالی است صاحب تألیفات گرانبھائی  
است در تذاکر گاهی قاضی و گاهی کمال الدین و گاهی منطقی نام برده شده  
و مقصود از هر سه عنوان اوست شرحی بر دیوان حضرت امیرنگاشته و نیز  
شرحی بر کتاب کافی داشته همچنین شمسیه را در منطق شرح کرده بحمل  
تألیفاتش پسندیده است و ابیاتش گزیده (اوراست)

از بادۀ عشق در ازل مست شدیم از مستی آن شراب از دست شدیم  
اول ز وجود خویش فانی گشتیم آخر ببقای ذات حق هست شدیم

[ نیز ]

خواهی که شود فلک ترا حلقه بگوش

و ز نور خدا شود دلت صاحب هوش

هر قید که باشد بجای بفروش

در کوی خرابات در ابادہ بدوش

(م)

از بهر فساد و جنگ جمعی مردم کردند بکوی گمراهی خود در اگم

در مدرسه هر علم که آموخته اند در قبر یضرم و لا ینفعهم

یک آزر سائل منطقی کتاب المسمی بشرح المعنی است و این معنی

از خود منطقی در آن مذکور (بنام حسام)

از حسن بی حد تو ای نازنین شما یل

عاقل شده است مجنون مجنون شده است عاقل (۱)

مشهورترین کتابهای منطقی هدایه میبیدی است و فوات منطقی در سال ۹۱۱ و واقع شده و کلمه قاضی تاریخ او است بنا بر این در اوایل طلوع شاه اسماعیل سر سلسله صفوی از جهان گذشته هم قاضی درین دایره ها ای آنمر حوم بوده که اکنون نیست و آخرین شعر منطقی اینست

(فرد)

رفتم و دل ملازم آن آستان بماند چون مرغ پر شکسته که در آشیان بماند  
 مؤمن - مؤمن حسین یزدی مشهور تر از آنست که نیاز به بازگفتن باشد [آثارش از آفتاب مشهورتر است] بحری مو ا ج بوده و فلکی رجراج و بازار علم و ادبش هر دو رجراج کمتر تذکره ایست که بنام مؤمن حسین یزدی مزین نباشد این مؤمن یزدی بالانست زیر امقامش منحصر بشعر و ادب نبوده بلکه در هر علم فروغ و براعت داشته و در تزکیه نفس و حسن اخلاق نبوغ و صداقت با اینکه استظرا دانگری از او شد و مدیحه که یکی از شاگردانش گفته بود نگارش رفت باز دور باعی از خودش نقل میشود

(اول)

مؤمن بیدی نیست کسی مانندت و بن طرفه که خلق نیک میخواهندت  
 یک چند چنان بیدی که خود میدانی یک چند چنین باش که میداندت

(دوم)

شادی ز دل کسی گریزنده مباد بر گریه کس زمانه را خنده مباد

۱- یکی طریق استخراجش را خواسته لذا اظهار میشود - کلمه (حسن) حدش (نون) است بیحد یعنی بی نون که باقی میماند (حسن) عاقل مجنون یعنی بی عقل که فقط الف باقی میماند و مجنون عاقل یعنی بی جنون که تنها میماند چون جمع شود حسام حاصل است

هر دم شمی از رهگذری باید خورد روزی کسی چنین پراکنده مباد  
 مهجور - نامش شیخ محمد پدرش مرحوم ملا محمد حسن مالیری پدر از  
 علمای مشهور بود و پسر از و عاظم معروف است قریحه دارد و اگر گاهی نظم-ی  
 ساخته نیکوپرداخته از آن جمله (غزل)

آمد ز سفر دایر ک شوخ من امروز از شوق وصالش بدرم پیرهن امروز  
 شور لب شیرین تو ای خسرو خوبان بر باد دهد خاک د و صد گو هکن امروز  
 بنهاد بیای دل دیوانه عشاق زنجیر از آن زلف شکن در شکن امروز  
 رفت از بر مهجور و برفتش ز بدن جان باز آمد و برگشت مرا جان بتن امروز

**ناخدا** - مردی با خدا نامش احمد و تخلصش ناخدا اول در تجارت  
 کارش درست بود و آخر ور شکست شد لهذا متاع شعر را بیازار هندی برد و لی  
 رونقی نگرفت ناخدا دنبال کار رفت تا در بندر سورت چکا مداش در نزد  
 فرمانفرمای آنجا امیر غیاث الدین مقبول افتاد و دری از نعمت بر رویش  
 گشاد چون بی نیاز شد و بحجاز نهاد و در و در و در کعبه مقصود راه سفر  
 آخرت پیمود در ۶ ذیحجه سال ۱۰۸۳ جهانرا بدرود نمود مصداق این  
 رباعی سروده طبع خودش واقع شد (رباعی)

در دعوی ما چو غیر حق قاضی نیست مستقبل حال ما کم از ماضی نیست  
 در چنک قضا اگر قند جا دارد هر کس که بداده خدا را رضی نیست  
**ناصر** - نام و تخلصش ناصر از شعرای معاصر هم چشم رودکی و هم در قنون  
 شعر بسیار ماهر بخشداد (نایب الحکومه) کذابات از بلوک یزد است  
 و اهالی عموماً از او راضی (ویراست)

جسم من ایجان ز عشق گندم خالت بس شده کاهیده و زن گاه ندارد  
 از دهنش خواستم چو بوسه بمن گفت خواهش بیجا مکن که راه ندارد  
 از زلفت خائف است ناصر از ایراک کور بدل غیر خوف چاه ندارد  
 (بیز)

بیگانه را بگلمش حسن تو راه نیست      ابلیس را بخلد برین جا یگانه نیست  
 گول برادران دور و راه را آنکه خورد      گر بوسف است قسمت او غیر چاه نیست  
 باید تقیده داشت بقرآن که مشرکی      قرآن همایل ار کند او را پناه نیست  
 (بمناسبت ثبت اسناد)

بنام دوست دهم ثبت خانه دارا      اگر قبول کند این خرابه منزل را  
 بعلم پای فشاری نماند دست قضا      بتر حادته سازد نشانه جاهل را  
 نجدی - نامش عبدالوهاب از سادات با کمال و تجار صالحه جمال در  
 علم عروض و قافیه استاد بوده چندی بکرمان سفر نموده او را خر عهده صفویه  
 در هند بارگشوده و اوایل تأسیس دولت افشاریه بیزد مراجعت نموده  
 و باندک فاصله در گذشته (اوراست)

باغیر همدی و می تاب میزنی      بر آتش محبت ما آب میزنی  
 گرد رفشانند کس بقدمت تو در جواب      یا قوت را باؤلؤ کمیاب میزنی  
 (کنایه از امر بسکوت)

بیدار نجدی است چون بنجد عشق      خود را چولیلی از چه تو بر خواب میزنی  
 فدائی - در عهد صفویه میز بسته شاه طهها سب نخست و شاه اسمعیل دوم  
 را مدح گفته ولی بیشتر اشعارش در مدائح ائمه و پیشوایان دین است  
 مردی مذهبی بوده گویند بیوسته کارش این بود که چکامه تقدیم شاهان  
 صفویه کرده صلوة میگرفت و فوری بعتبات و حج بیت الله سفر کرده سال دیگر  
 باز این کار را تکرار میکرد چکامه که بردف (آفتاب) سروده ابیدائی روشن دارد  
 [از آنهاست]

نسبتی با آفتاب طلعت میداشتی      داشتی بر چهره گرزلف معنبر آفتاب  
 جلوه کن ای آفتاب حسن تا دیگر زشم      بر نیارد سر از این فیروزه منظر آفتاب  
 سرور را تا آفتابم شد ردیف نعت تو      بر همه سیارگان کرد بد سرور آفتاب  
 نسیم - نامش علی لقبش صدارت از اهل اردکان بزد فرزند حاج شیخ

محمد مجتهد لیسانسیتہ از دانشکده حقوق و علوم سیاسی عجلتاً رئیس محاکم صالح  
شیراز است و بر سر ہم جوانی جامع و نیکخوی است امروزہ قریحہ اش کم نظیر  
است اگر نگوییم بی نظیر تو لدش در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در اردکان بودہ  
(اوراست) ﴿بہار من﴾

گمان بردم کہ گرم شاد و خرم چون بہار آید  
بہاران غم نبرد از دل خوش آنروزی کہ یار آید  
درختان بارور گشتند و صحرا سبز و گل خندان  
نہال آرزوی من خدایا کی بہار آید !  
من آنکہ بد گمان از پاکی دامان گل گشتم  
کہ دیدم بالب پر خندہ در آغوش خار آید ...  
من از مردم چو ماہ نو از آن پہلو تہی کردم  
کہ آنمہ رومرا چون زہرہ یکشب در کنا رآید ...  
بکس ای بلبل این بستان نخواہد ماند جا ویدان  
ہزاران چون تو رفتند و پس از تو صد ہزار آید  
( ہم گوید )

توان شناخت از آن گل کہ بودہ در گل من  
بیاد خون جگر بہا و ہا غدار بہا  
بر آردست تفقد ز آستین کرم  
بہر کجا بنشینم کمال بی ادبی است  
از آن گذشت بسخریہ برق خندہ زنان  
بین ( نسیم ) چہ نا چیز بود حاصل من  
کہ آرزوی گلی بودہ است در دل من  
چہ لالہا و چہ گلہا کہ روید از گل من  
کہ دادہ اند بدست تو حل مشکل من  
کہ ایستادہ خیال تو در مقابل من  
نطقی - کارگری بود پست از اہل بافق و فکرش بلند ( اوراست )  
توئی آن نقطہ بالای فاء فوق آید ہم  
کہ در وقت تنزل تحت بسم اللہ را بائی  
پدرش نوکر علی آقا تا جر شیرازی بودہ است

نوائی - از قاضی زادگان بافق مقیم یزد در عہد شاہ عباس دوم

در سخنوری طاق و شهره آفاق بوده (گوید)  
 درد دل با سنک گفتم آتش اندروی فتاد      یا دگاری آخر از ما در نهاد سنک ما ند  
 در کنار باغ داغ دل نمودم آشکار      از دل خونین اثر در لاله گل رنگ ما ند  
 از نوائی چون نوای ناله و فریاد خاست      ناله درنی بند شد فریاد اندر چنگ ما ند

**نواب رضوی** - نامش میرزا محمد صادق یکی از متنفذین یزد بوده است  
 و نواب رضوی بزرگ از او تعبیر میشود خوش قریحه بوده و خوشنویس و  
 خوشخوی محبوب القلوب یزدیان داماد عبدالرضا خان امیر مؤید که  
 ذکرش بیاید (۱) (گوید)

مراد شوار شد کار از دل خویش      ندانم با که گویم مشکل خویش  
 بدل گشتم بسی تخم محبت      ندیدم جز ندامت حاصل خویش  
 بخاک و خونم افکنندی تو آخر      نکردی یک نگه بر بسمل خویش  
 بمن از ناز یکره ننگری باز      ز بس دلها که بینی مایل خویش

(نواب میرسید حسن رضوی هم پدر نواب وکیل التولیه کنونی که  
 نامش میرسید محمد و در همین سنه مرحوم شده اشعاری میسروده مانند خود نواب وکیل و  
 بالآخره اغلب از نوابهای یزد طبع شعر و استعداد خط و انشاء داشته و  
 دارند چنانکه نواب آقا حسین و فرزندش هم دارای قریحه خدا دادند

**نواب ۲** - نواب دوم که سزاوار است نام برده شود نواب میرزا  
 عبدالعلی بود پدر نواب میرزا محسن که در نسب افسح الملک ذکرش گذشت  
 این نواب میرزا عبدالعلی هم بسیار خوش قریحه بوده

[ اوراست ]

هر جام می که صبح وصال کشیده ام      در شام هجر خون شد و آمد ز دیده ام

۱- نواب نامبرده مدوح جیحون بوده از آن جمله در تصدیق گوید - وحید عصر همین  
 شخص اول ایران ، ابوالفضائل نواب صادق رضوی ، و عجب است که داماد دیگر عبدالرضا خان  
 هم نواب میرزا محمد صادق نام داشته که او را نواب مصلی گویند جد نواب آقا حسین وکیل مجلس



نواب میرزا محمد صالح هم گوید

غیر از غم تو نیست بعالم مرا غمی

اما غم ترا نفروشم بعالمی

بطور کلی دو طایفه در یزد از صغیر و کبیر و زن و مردشان دارای

قریحه بوده و هستند بعضی طبع را بکار انداخته اند و بعضی در خمول و خموشی

گذاشته اند اول سلسله مدرسیه دوم طایفه نوابها یعنی هر دو طایفه نواب

رضوی و مصلائی که بیشترشان هم با هم منسوبند سوم هم سلسله خوانین بوده اند

که اگرچه خوانین هنرشان در رزم بوده ولی بعضی از ایشان هم بزمی بوده اند

و اشعار نغزی سروده اند که اندکی ذکر شد و گزارش و آثار بسیاری بدست نیامد

**نور بخش** - نامش سید محمد که بقول میرخوند مؤلف جیب السیر اتساب

همه سادات نور بخش در هر جای ایران هستند با وست سید جعفر در عهد

سلطان حسین میرزا از یزد بهرات رفته و اشعار نغزی سروده تقدیم نمود منظور

نظر سلطان شد و پنجه را و دینار کیکی با دو بست خروار غله مقرر سالانه

برایش درست شد ولی او سر باین چیزها فرو دنیا ورده قدر خود را برتر

از آنها میدید و بالاخره خشمناک از هرات یزد باز آمد و بعبستان رفته

در آنجا مرحوم شد (از اوست)

ترك من دست چو بر خنجر بیداد برد تشنه را آب زلال خضر از یاد برد

اما برادر سید جعفر در سلطنت شاه اسمعیل دوم اول درجه را حائز شد

و نام او سید قاسم بود چگونگی احوالش در عالم آرای عباسی است

**واهب** - نامش میرزا محمد حسن نسبش بخواجه قوام الدین (۱) وزیر

شاه شجاع میر سدا صلا ز اهل محله مال میر بوده پدر بزرگش خواجه نعمت الله

مالیری بوده که سی سال وزارت نموده در اواخر خسته شده خواست

۱. وزیر که مدد و روح خواجه حافظ بوده در آنجا که گوید

در پای اخضر فلك و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

از کار کناره کنند عریضه بشاه طهما سب نوشته خواهش کرد که معافش  
دارند ولی شاه طهما سب استعفا یش را نپذیرفت و بر پشت عریضه اش نوشت  
نعیما نعمت الله مال میری      وزیر اصفهانی تا بمیری

و چنان شد که شاه فرموده بود چون نوبت بنوۀ و اهب رسید او نیز  
مواهبی دریافت بدربار شاه صفی شتافت و چون او را در علم و ادب و انشاء  
و انشاد و تاریخ سرآمدان بنام زمان دیدند بوزارت یزدش برگزیدند  
و تا چهارده سال با کمال قدرت و جلال دریند بوزارت و حکومت نشست  
و بعد از آن از سرکار برخاست و گوشه عزالت برای خود آراست راجع  
بزاغی نامی که منظور او بوده و دختر ماه پیکری او را روده و شرحش  
در تواریخ موجود است اشعاری که در خطاب بان دختر سروده چند بیتی از  
آنها نقل نموده سخن در باره او و پیایان میبریم (گوید)

عطر زلف تو اگر برده دل عالم را

او هم از نکبت خط کرده جهانی تسخیر

تو اگر باغ گلی او چمن یاسمن است

در گلستان جهان هر دو ندارید نظیر

منما چین جبین تا نر بائی دل او

دم عنقا توان یافتن از موج حصیر

شب که مستانه بیزم تو قدم بگذارد

سجده شکر کن و در قدمش زود بمیر

نارستان تو فردا است که بر نخل قوت

بطریق است که بر شاخ بخشکد انجیر

تین ابروت با بر وی کما نش نرسد

کار شمشیر نیاید ز غلاف شمشیر

عالمی صید تو گردید چو او صید تو شد

بود در طالع حسنت که شوی عالمگیر  
 بصفای نظر و مهر و محبت سو کند  
 که اگر آینه اش از تو شود زنگ پذیر  
 میکنم روز تو را چون شب خود تیره و تار  
 میکشم زلف ترا چون خط او در زنجیر [۲]

**وامق (میر محمد علی مدرس یزدی)** مدرس بزرگ نامش میر محمد علی لقبش مدرس تخلصش وامق گو یا در ابتداء حیرانت تخلص داشته و بعداً آنرا وا گذاشته و امق برداشته یکی از احفاد او هم که در پائین نامبرده میشود و امقزاده بوده و کم و کم بوامق مشهور شده و اکنون اغلب تصور میکنند او وامق است و حال آنکه وامق تخلص مدرس بزرگ است و اشعار بیکه با تخلص وامق باشد در هر جا دیده شود غالباً بدو متعلق است بحملا مدرس نخستین کسی است که در یزد بسبب تدریس مدرسه اسحقیه (در مصلی جدید) بلقب مدرس ملقب گشته و تمام علما و فضلا و شعرا که در سلسله مدرسیه عرض اندام کرده اند با او وابسته و مفتخرند مدرس یزدی بغایت دانشمند و خوش قر بجه بوده و نسب از بزرگان داشته مدرس بزرگ فرزند سید محمد بن سید مرتضی است که اعمامش میر سیدبا میر محمد صالح از فضلی اردکان یزد و نسب او میر سیدبا امام حسن مجتبی علیه السلام مورخین مینویسند که از وامق (مدرس) تا امام حسن سی و هفت صلب فاصله است و او صلب سی و هشتم است که در عهد فتحعلی شاه در یزد دهمشار با لبنان شده و فاتش را بسال ۱۲۴۰ هجری قمری نوشته اند که تا کنون یکصد و هفده سال است و در این مدت

۲- در دین و او واصل تخلصی هم در یزد داریم که دیوان خود را چاپ کرده نامش محمد و امقامیش قیصر بست و از آنجا که او خود را بوسیله دیوان شگفتی خویش معرفی نموده موردی برای معرفی ما نماند هر کس آن دیوان را ببیند بر مقام سرا بنده اش بصیر میشود

قریب بیست نفر از احفاد او ذوق و قریحه انشاء و انشاد نشان دادند  
مدرس یزدی نثرش از نظم کم نبوده بلکه نویسنده عبقری بوده که نظیرش  
کم دیده شده افسوس که برخی نثرهای شیرینش را احفاد او وعده دادند  
و نیاوردند درج شود بعقیده مؤلف نثر نیکو نادر الوجود تر از نظم است  
و معلو بهتر

- «غزلی از مدرس» -

ز يك كك رشمه چنان برده ساقی از هوشم

كه گشته هستی خویش از نظر فرا هوشم

چه چشم بود خدا با كه طرفه العینی

ببرد هوشم و بگذاشت مست و مد هوشم

چو حلقه چشم ز در بر ندامت ز صفا

که لطفیات کین حلقه ایست در گوشم

متاع اکر دو جهانست ندم جو نخرم

بهای اگر همه جانست باز نفر و شم

بجز و صان تو از بخت خود نمیخواهم

بغیر عهد تو در عهد کس نمیدو شم

(هم)

پاسبان گفتا بروب اینخاک در گفتم بچشم      گفته مش ریزم کجا گفتا بسر گفتم بچشم

(نیز)

نخود بریز بنخود باش و آبروی مرا      نه خود بریز نه بگذار دیگری ریزد

[هم]

از ضعف زدم تکیه بدیوار و نگفتی      کاین صورت بیجان که بدیوار کشیده است

(نیز)

مشکن دلی که چشم امیدش بدست تو است

خواهد بر او گذشت و لیکن شکست تو است

گویند آخربین شعریکه در حال نزع سروده این فرد بوده (فرد)

پروانه شمع شب فروزم شب گشت و بسر رسید و وزم [۱]

وامق ۲ - چنانکه اشاره شد و اواق دیگری در خاندان مدرس بوده که

نخست و اواقزاده اش میگفتند و اکنون بواق مشهور شده و او نامش

حاج میرزا حسین بوده تذکره نوشته بنام میخانه که نسخه اش کمیاب است

طبعی متین داشته (اوراست)

کمال عشق را پروانه دارد که هیچ از سوختن پروانه ندارد

[رباعی]

از اهل زمانه کس ندیدم آگاه شیخی بقبا شیخی و صوفی بکلاه

از بابی بوج و قشری بی پروا لاحصول ولا قوه الا بالله

میرزا ابراهیم پسر مدرس هم طبعی غم اداشته (اوراست)

مشکل علاج درد دل ما کند کسی آن نیست درد ما که مداوا کند کسی

(نیز)

چنان دردیده اش خوارم که میدانم پس از مردن

اگر روید کلم از گل بچشمش خار بیاید

وفاء - در جمع الفصحا مینویسد و فای بزدی نامش محمد از شعرای این

عصر است و مداح حکام! [اما نگارنده او را نشناخت و نه کسیکه او را بشناسد]

این ابیات را هم بدو منسوب داشته است

۱ - شخص متعینی که در این زمان از سلسله جلایه مدرس زدی در این شهر بر  
 هستند فضائل متکین است حاج میرزا سید علی لب خندقی است که نوه مدرس مشهور است  
 که در دهشت سال قبل تقریباً میزیسته و در آن زمان لقب مدرس منحصر به بوده است  
 و در این زمان لقب آیه الله منحصر بایشان است

گرچه کارم بمسیح آدمی افتاده در بیخ درد آنست که این درد مراد همان نیست  
[م]

مکن ایدل ز مرگ اندیشه چندان نگیرند از تو جانان حرف جانست  
(نیز)

رفت و با مدعی آنسر و روان باز آمد مرگ من بین که بهمراهی جان باز آمد  
**وقاری** - نامش محمد امین شعرش متین و نثرش گزین و خطش خوش و  
بیدانش دلکش در سال یکهزار و هفتاد نخل قامتش بر خاک هلاک افتاد  
(گوید)

اگرم زاهد شهر از نظر انداخت چه باك سایه پیر مغاب از سر ما کم نشود  
(نیز)

پرسد اگر کسی تو را بدر و هلال اشاره کن

جانب خود که همچنان جانب ما که همچنین

این ابیات مفصل است ولی همه هم چنین است

**وحشی** - وحشی بزرگترین شعرای یزد است که مفخر این شهر است بلکه این  
کشور (ایران) شگفت در اینست که برخی او را کرمانی گفته اند و شگفتی تر  
از همه طرز معرفی آذراست در آتشکده زیرا در کمال وضوح است که او نظر  
خوبی بیزد داشته بعلمت نامعلومی و از این رو و نخواسته است و وحشی با آن  
عظمت را که تازه در آرزو پا میخورد نظر خیام معرفی شود بزدی قلمداد  
کرده باشد و از این رو او را کرمانی گفته ولی حافظه او این سخن را  
متزلزل کرده که در جای دیگر از کتاب خود از دربی اختیاری نوشته  
است ظهوری شاگرد ملا و وحشی بزدی بود! بر کسانی که بعد از آتشکده چیزی  
در این باب نوشته اند انتقادی نیست زیرا از آذر تقلید کرده اند و گاهی هم  
اشتباهی در نام میهن و وحشی رخ داده زیرا وحشی از اهل بافق است  
و بافق از توابع یزد اما کرمان هم قریه دار دبنام بافت و برخی بافت و بافق

را از هم تمیز نداده اند بافق یزد قصبه بزرگی است و بافت کرمان قریه  
کوچکی بالاخره در یزدی بودن و حشی شبهه نیست ظهور و حشی در قرن دهم  
هجری بود و چنانکه ذکر شد از شاگردان شرف الدین علی بافقی بوده نام و حشی  
بقول تقی الدین اوحدی مراغی که در تذکره عرفا تست کمال الدین بوده  
اوحدی و حشی و برادرش مرادی هر دو را شاگرد شرف الدین علی شمرده  
است و وفات و حشی نیز بناء بر ماده تاریخ که اوحدی سروده در سال  
۹۹۱ بوده که میگوید

من از پیرمغان تاریخ فوت او طلب کردم

بگفتا هست تاریخش (وفات و حشی مسکین)

اوحدی بیش از هر نویسنده درباره حشی سخن رانده و برحالی  
مطلع بوده معین نام پدر و حشی را ندانسته و ذکر نکرده و در تاریخ  
دیگری هم دیده نشده و برمیآید پدرش مردی زراعت پیشه و گمنام بوده  
مولانا و حشی در اواسط قرن دهم که بجهوه جوانیش بود از بافق بشهر  
آمده و از شهر یزد متوجه تفت شد که تختگاه امیر غیاث الدین محمد میرهیران  
بود و قطعه تقدیم پسرش شاه خلیل الله ثانی کرد که تاریخ آن ۹۵۳ نشان  
میدهد و یکفره از آن قطعه اینست

جای عزت طلبان داعیه جان داران باد - پای عالم عز خلیل الهی

مؤلف تاریخ فرشته گوید میر غیاث الدین که نواده دختری شاه اسمعیل  
صفوی و از نواده های پسر شاه نعمت الله ولیست ممدوح و حشی بوده و همه  
قصائدی که بنام غیاث الدین اشارتی دارد مربوط با بن غیاث الدین است نه تقیب  
اصفهان که بعضی پنداشته اند پاره اشعار و حشی هم در مدح شاه خلیل الله  
است اما و حشی ذاتاً مایل بانزو و او تنهایی بوده و اگر گاهی از انزوا بیرون  
آمده برای رفع حوائج روزانه بوده است و گرنه از کودکی خوی انزوا خواهی  
یا او بود و نیز و حشی عاشق پیشه بود و در عشق خود سوز و گدازی داشته

که نظیرش کمیاب است و حشی عاشقی پرشور و حرارت بود بطوری که از بعضی  
از اشعارش استنباط میشود در طی اقامت یزدش سفری بیافزفته و بعد از  
هفتماه ناخشنود برگشته چنانکه گوید

در آن ده مجاور شدم هفت ماه نیرسید حال چو دشن چو دوست  
جواب سلام ندادند نیز از آنرو که اطلاق دادن براوست  
سفری هم بکاشان رفته که در جائی میگوید ( ما مگر در مصر یعنی شهر

کاشان نیستیم ) بعراق [ اراک ] هم سفر کرده که میگوید

چیزی که در دیار عراق آمدش بدست آورد در دیار جرون در زمان فروخت  
( جرون جزیره هرمز است ) شاید بکرمان و ماهان هم زیارت قبر شاه  
نعمت الله رفته باشد زیرا در خطاب بمیر میران میگوید

شاها بطواف شاه ماهان نی شاه که ماه بی کم و کاست

و حشی شده مستعد رفتن نعلین دو یدنش مهیاست :

با اینکه در آن عهد مهد آسایش شعراء خطه هند و ستان بود و هر کس یکی  
چند فرد نظم میکرد غزم سفر هند مینمود و حشی بهند رفته حتی ذکرش هم نکرده  
و حشی قیافه روستائی داشته و در سیما از امارت زیبائی نداشته از این  
رو کارش مشکل بوده و بارش در گل زیر اطبع او خوشگل پسند و طبع  
خوشگلان مشکل پسند این دو با هم سازش نداشته!

( قطعه ایست مربوط بسرکل )

نشستم دوش در کنجی که سازم سرکل را بزیر فوطه پنهان  
در آن ساعت حکیمی در گذر بود مرا چون دید زینسان گشت خندان  
پریشان حال بودم من در آنوقت ز فعل او شدم از سر پریشان  
بمن گفتا که داروئی مرا هست کزان دارو سرکل راست درمان  
کشیدم از جگر آهی و گفتم مگر نشنیده حرف بزرگان  
( زمین شوره سنبل بر نیار د در او تخم عمل ضایع مگردان )



اما بجزیران زشتی صورت خدایش بقدری زیبایی سیرت و سریرت و  
 شیوائی طبع و قریحت عطا فرموده بود که چهار صد سال است هر چه گذشته  
 و میگذرد صیت زیبائیش بیشتر منتشر میگردد؛ وحشی در نزد میر میران مقرب  
 و محبوب گشت ولی در ضمن آن تقرب بر قابت همکارانی چون فسوئی، الفقی  
 کسوئی، غواصی، عشرتی و غضنفر کلجب ری مبتلی شد زیرا میر میران مانند  
 پادشاهان در جشنها و اعیاد بدارمی نشست و شعرا را اجازه باد خوانی (۱)  
 میداد و باد رنگینها (۲) در حضورش طرح میشد و بر هر يك از چکامه سرایان  
 جوائزی بذل میکرد و هر جا سخنی از بخشش و جایزه و بالاخره سود و نفع  
 در میان باشد طبعاً رقابت و خصومت پدید میشود و چون وحشی بازاریار همه  
 باد خوانها را شکسته بود همه کمر بر خصومتش بسته بودند و سالی نگذشت که  
 هجائیی بین او و شعرای میر میران رد و بدل شده باشد: وحشی در غزل و  
 قصیده و مثنوی و سایر فنون شعر و صنوف ادب استادی ما هر بود ولی  
 مثنویهای او کیفیت دیگری دارد در مثنوی شیرین و فرهاد داد شیرینی سخن  
 داده و چنانکه معلوم است عمرش با تمام آن و فانگرده درگذشت و آنرا  
 وصال شیرازی پیمان برد. در مرآت العالم این مصرع را در فوت وحشی  
 ذکر کرده است (بابل گنازار معنی بسته لب) و نیز مؤلف مرآت گوید قبر  
 وحشی در یزد فقط بسنگ مرمری شناخته میشود - مؤلف این کتاب گوید  
 خصوصیت آن سنگ فقط از این بابت است که غزلی از خود وحشی بر آن منقور  
 است که مصدر بدین مطلع است (ولی نمیدانیم آن سنگ در کجاست)

گر دیم نامزد بتو بود و نبود خویش گشتیم هیچکاره بمالک و جود خویش  
 سنگ دیگری هم در یزد هست که مشهور است عصرها جای نشستن و شعر  
 خواندن و وحشی بوده و آن سنگ عادی متالی بسیار سیاهی است که خطوط و نقوش

۱- باد خوانی بهارسی مداحی و خوش آمد گوئیست

۲- باد رنگین نصیده است که آنرا چکامه نیز گویند و چامه مطلق شعر را گفته اند

مختصری داشته هم اکنون نزدیک حظیره ملاکنسار خیابان پهلوی دم کوچه گذاشته است دیوان و حشی که مشتمل است بر غزلیات و قطعات و سه مثنوی فرهاد و شیرین و ناظر و منظور و خلد برین بچسپ رسیده است با این حال ضرورتی نداشت که شعری از او در اینجا نقل شود ولی نظر باینکه ممکن است این رویه را خوانندگان نپسندیده طالب باشند که بیتی چند در ضمن شرح احوالش بخوانند و روحش را بفاتحه یا دو شاد کنند لذا سخن بیک غزل و چند فرزند مثنوی خلد برین او بیابان میبریم

( غزل )

تا مقصد عشاق ره دور و دراز است

یک منزل از آن بادیه عشق مجاز است

در عشق اگر بادیه چند کسنی طی

دانی که در این ره چه نشیب و چه فراز است

صد بوالعجبی هست همه لازمه عشق

از جمله یکی قصه محمود و ایاز است

عشق است که سر در قدم ناز نهاده است

حسن است که میگردد و جو یای نیاز است

این نوع عجب نیست که کبک دریش را

رنگینی منقار زخون دل باز است

این مهره مومی که دل ماست چه باید

با برقی جنون کآتش یا قوت گداز است

وحشی تو بر ون نامده از سعی کم خویش

ورنه در این خانه بروی همه باز است

( از مثنوی خلد برین )

اهل دلی ترک جهان کرده بود ز اهل جهان روی نهان کرده بود

( شاید خود و وحشی باشد )

رفته و در زاویه ساخته  
آمده سیر از تک و پوی همه  
مجلسی او دل آگاه او  
ساخته چون جغد بویرانه  
رفت فضولی بدرخانه اش  
داد جواش زد رون سرا  
بستم از آنر و درکاشانه سخت  
مرد زیرون در آواز داد  
تا نهد دست مرادی که هست  
حلقه چشم است بر این در مرا  
گفت بگو تا چه هوا کرده  
گفت مرا این هوس اینجا فکند  
گفت نداری اثر هوش حیف  
گر شوی از نقد خرد بهره مند  
کاینهمه آزار کشیدی ز من  
ساخته ام در برخت استوار  
وحشی از این در بدری سود چیست  
به که در خانه براری بگل

وز همه آن زاویه پرداخته  
بسته در خانه بروی همه  
همدم او آه سحر گاه او  
دمبدمش خود بخورد افسانه  
زد بفضولی در کاشانه اش  
کآهن سردا بنهمه کوبی چر  
تا تو نیاری بدرخانه رخت  
کی همه را گشته درون از تو شاد  
حلقه این در نگذارم زدست  
کز تو شود کام میسر مرا  
بر در من بهر چه جا کرده  
کز تو و پند تو شوم سود مند  
عقل ترا کرده فرا موش حیف  
قیمت آن پند شناسی که چند  
صد سخن سخت شنیدی ز من  
میروی از در گه من شرمسار  
چیست از این مقصد و مقصود چیست  
تا نروی از در کس منفعل

یکی گفت تخلص وحشی را نمی پسندم که دیدم مردی از کتابفر و شی  
کتاب و وحشی خواست و او گفت برو که کتاب و وحشی ندارم گفتم این پاسخ  
خواهند بود نه نقد سراینده و شما هم از تخلص وحشی و حشت نیارید که  
این و وحشی در مقابل متمدن نیست بلکه حاکی از وحشت شاعر است که  
در معاشرت عوام نداشته مانند وحشی صحرایم اناام نگشته بلکه همواره

از مردم رنج نهمان میداشته و چنانکه گفتیم و خودش هم در این مثنوی گوید از فرط و حشت از معاشرت مردم بحال عزالت و انزوا میزبسته و هر متمدن بیداری هم که بر کار و بار برخی از مردم روزگار بینائی یا بدمانند رحشی مابو حشت میدافتند پس تخلص و حشی دلالت بر کمال تمدن او دارد لاغیر امامقبره و حشی چنانکه گفتیم محمد علی بیک بانی قریه محمدآباد چاهوک ساخت ولی در این اواخر در معبر خیابان واقع شده از بین رفت و سنگ آن ضبط شده بود که مؤلف از آن بی خبر است

**هاشمی** نامش جهانبگیر و کلامش دلپذیر در اواخر عهد صفویه میزیسته گویا مثنوی مظهر الاناری داشته در برابر مخزن الاسرار که مصدر باین اشعار بوده

ای کرمت همنفس بیکسان      جز تو کسی نیست کس بیکسان  
بی کسم وهم نفس من توئی      رو بکه آرام که کس من توئی

**هجری** - نامش خواججه محمد شریف طبعش ظریف و در هر بساط حریف اصلش از نهران بوده و چو در یزد پیرورش یافته بهجری یزدی مشهور شده و نامش در تذاکر مذکور - مؤلف اقبالی نامه گوید هجری یزدی وزیر محمد خان تکلو بود (حاکم خراسان) پس از مرگ تکلو بیارگاه طهماسب باریافت و فرمانداری یزد را گرفت بدینجا شتافت و چون چندی در یزد بماند شاهش بسبب حسن خدمت بر مسند وزارت نشاند و باصفهانش باز خواند گویند کلامی و سلامی دو برابر بودند در اصفهان قافیه یرداز و قلاش هر یک قوافی چند پیرداخته نزد هجری بردند و هر روز او را مزاحم میشدند که صله بگیرند حوصله وزیر تنگ شد که شعر ایشانرا سنگ و ورسنگی نبود در روزی بداهت ایشانرا گفت (فرد)

دو چیز است بدتر ز تیغ حرامی      سلام کلامی کلام سلامی

هجری در سال نهصد و هشتاد هجری وفات کرده و سنش هفتاد و نهام بوده

(اوراست)

چسان بارخت ماه گردد مقابل      کجا با قدرت سرو باشد برابر  
سری باشد آن پیش روی تویی تن      کنی باشد این پیش قد تویی سر

[ نیز ]

با من سخنت هیچگه ای تنگدهن نیست      گویا دهن تنگ ترا جای سخن نیست  
(م)

آه چه بودی اگر روزی هجری شدی      هجر بمقدار وصل وصل بمقدار هجر  
هما م - میرهما میزدی مردی تمام بوده و از سادات با احترام ولی  
جامه درویشی را دوست میداشت و کلاه تری بر سر میگذاشت با آن  
کسوت رخت نزد ارباب افسر و تخت برده اشعاری میخواند و انعامی میستاند  
(اوراست)

گردد مدام خون جگر در ایام ما      گل همچو غنچه مشت شود برد ماغ ما  
ای لاله ناله چند نهای ز داغ دل      گز تو هزار بار فزونست داغ ما  
بی شمع روی او شب هجر چون کند      در شب چراغ یا کهر شب چراغ ما

یغما - نامش میرزا ابوالحسن از اهل جندق و جندق از توابع و  
سرحدات یزد اگر چه در قدیم جندق جزو خاک طبرس (گلشن) و از مضافات  
خراسان بوده ولی اخیراً تابع یزد شده و در فلمر و فرمانداران این شهر  
در آمده از این رو نمیتوان از ذکر یغما در تاریخ یزد صرف نظر نمود چه  
یغما یکی از سخنوران نامی و دانشمندان گرامی است که حتی در هنر لیات  
او لطف سخن خفته و آب حکمت نهفته است یغما بتنام معنی شاعر بوده و در نظم  
و نثر ما هر مردی بود خوش محاوره و نیک محضر همه عمرش بمنادمت بزرگان  
بر گزار شده و در منزل وجد داد سخن داده طبیعتش بطیبت نغم بود و  
ملاحظت در قریحت مضمحل چنانکه سخنان روزانه اش هم بی مزاحی نبود مجلا  
یغما از فحول سخنوران است (اوراست)

نگاه کن که نریزد دهی چو باد بدستم      فدای چشم تو ساقی بهوش باش که مستم

کنم مصالحه، کسر بصلحان می کوثر  
 چنین که سجده برم بی حفاظ پیش جمالت  
 بشرط اینکه نگیرند این پیاله زدستم  
 بعالمی شده روشن که آفتاب پرستم  
 زبسکه توبه نمودم زبسکه توبه شکستم!  
 زبسکه توبه نمودم زبسکه توبه شکستم!  
 دیوان یغما کرار آچاپ شده شرح زندگانی او هم با بعضی مراسلات و  
 منشآتش با قدام حفیدش سید حبیب الله یغمائی بطبع رسیده و همه آنها از نظم  
 و نثر بکمال فصاحت و سلاست است

**تبصره -** سرایندگان و قافیه پردازان متوسط از اهل یزد خواص ساکن  
 این شهر یا متوطن در جاهای دیگر بسیارند که بموجب تذکری که در آغاز سخن  
 داده شد نامشان در این نامه نیامده مثلاً اردشیر خدا بخش (بهجت) یزدی  
 که مقیم بمبئی است چندین قطعه از گفته هایش که از آن جمله یکی هم در مدح اعلیحضرت  
 است نزد مؤلف فرستاده ولی نظرباینکه از لحاظ کارکنان اداره انطباعات  
 فرهنگ (معارف) نگذشته بود درج نشدیم چنین عطاء الله افشار و جوانان  
 دیگر که تازه یا نشادها شعار لب گشوده اند: اما نا گفته نهاد که میان این اشخاص  
 کریم پیرنیا فرزند صادق نائینی بسیار خوش قریحه و برازنده است و در سن  
 شانزده و هفده طبعی آتشین و اشعار ری دلنشین دارد و تخصص او پروین است  
 (اوراست)

دلی که دست تو دادم بنام هدیه عشق  
 چنین نبود طریقتش که جام خون سازی  
 (م)

گویند خلق با و پروین که صبر کن  
 کو صبر تا که خدمت او را بجان کنم؟  
 (تمام شد تذکره شعرا) ❖ بند دوم ❖

❖ حالات یزد در ادوار افشار و زند و قاجار ❖

## حکومت عیسی خان افغان

وعزل او بفرمان نادر شاه افشار: قبلا ذکر شد که بعد از قتل میرزا عنایت

سلطان با قی و اضمحلال خاندان او یزد میدان نفوذ اشرف اقبال شد  
 نخست اقدامش این بود که عیسی خان نامی از نزدیکان خود را نامزد حکومت  
 یزد کرده با عدت و عدت کافی یزد فرستاد و عیسی خان بتصور اینکه دولت  
 غاصبه افاغنه دیر خواهد پائید دست و پائی پهن چید تا رین قلعه را مرکز  
 فرمانداری خود ساخت و طرح نوین در آئین فرمانروائی خود انداخت  
 و رایت اشرف یاغی را بعنوان دولت باقی برافراخت اما پیش از یکسال عمرش  
 نبود زیرا چنانکه معلوم است از آغاز فتنه افغان تا زوال این طغیان بیش  
 از هفت سال امتداد داشت تا پنج سال و چیزی بمقامت سنایت سلطنت  
 مواجه و مبتلی بودند و در سال ششم که بحیله او را ازین بردند و حکومت تعیین  
 کردند بلافاصله سال بعدش سلطنت نادر شاه افشار اعلان شد نادر شاه  
 و الاتبار آن کیهان خدای گیتی مدار نخست ملک محمود سیستانی را کشت و  
 خراسان را تسخیر نمود اشرف افغان عنایت انتقام و استرداد خراسان کرده  
 با سپاهی گران بیکران استبداد نشسته با نادر شاه رو برو شد و چهار جنگ  
 سخت میان اشرف دلسخت و شهریار نیکبخت واقع شد یکی در مهمانندوست بود  
 و دوم در سر دره خار و سیم در مورچه خورت اصفهان و چهارم در زرقان  
 شیراز و در این چهار پیکار ارکان اربعه سپاه افغان در هم شکست و نسیم  
 فیروزی از شش جهت بریرچم نادری و زبده اشرف را بدیاریستی فرستاد  
 و خود رایت هستی برافراشت شهرستانهای متصرفی صفویه را بی کم و کاست باز  
 گرفته طاغیان افغان را از خرد و کلان براند و از آن جمله یزد را با منای  
 شاه طهما سب سیرد و اشاعه این خبر خود بخود عیسی خان را فرار داده  
 بدیاری خود فرستاد و فرمانداری یزد بر فضلعلی بیگ عقدائی قرار گرفت و  
 پس از یکسال میرزا حسن نائینی نامزد حکومت شد او نیز بیش از سالی زیست  
 نگردید در سنه یکهزار و یکصد و چهل و شش (۱۱۴۶) میرزا رضی خراسانی  
 فرمانداری یزد شد و چون گوشزد نادر شاه گیتی ستان شده بود که یزدیان

تا چه اندازه پای مردی فشرده و جفا نشانی کرده اند که بیگانه را بخانه راه ندهند از این رو فرمان نادری فرستاده شد که تا سه سال مردم این خطه از تأدیة عوارض دیوانی معاف باشند و بودند و این موافقت بوسیله میرزا رضی خراسانی که مردی نیکو بود عملی شد و حکومت میرزا رضی مرضی خاطر اهالی گشته تا او در یزد بود همه مردم را رضی بودند

## آقا محمد علی صدر الممالک خراسانی

صدر الممالک خراسانی در اوائل سلطنت نادر شاه بخدا مانی موفق شد که موجب تقرب او گشت از جمله خدما تش این بود که با نادر شاه بکشور عثمانی بسفارت فوق العاده رفته اختلافت چندین ساله را حل و تصفیه کرد و بطور یکه دلخواه نادر بود امور را با صلاح آورد از این رو در دستگاه سلطنت آبرویی بهم رسانید و همواره ملازم رکاب نادر شاه بوده و طرف مشورت وی و محل اعتماد و همسفر نادر در سفر هندوستان و بالاخره مردی مشار با لیبان بود و در حسن نیت و انجام وظیفه دولتی قصور نمینمود و بعد از نادر در دوره ملوک طوایف بیزدمها جرت نمود آقا محمد علی صدر الممالک پس از ورود بیزد در انظار محترم شد و بعد از قتل نادر بر احترامش افزوده یکی از رجال مهم این بلد محسوب شد و عا ثله مهمی تشکیل داده و طرف توجه مردم شد: سلسله صدر و نواب بدو انتساب دارند و همه از خاندان صدر - الممالک خراسانی بوده و هستند از رجال متعین ایشان در این اواخر یکی صدر العلماء بود که تا موقع تأسیس سلطنت بهلوی در حیات بود و برای مجلس مؤسسان انتخاب شده بطهران رفت و پس از مراجعت بیزد چندان طولی نکشید که بدرود زندگی گفت و دیگر از رجال متعین اخیر نواب آقا حسن بود عم نواب آقا حسین که اکنون نماینده مجلس شورای ملی است و نواب شریفی اما نواب آقا حسن ذوالریاستین بود مقام علمیتش چنان بود که



بعضی او را مجتهد میدانستند رتبه اعیانیت او هم بر جا بود؟ نواب رضوی و بعضی دیگر از نوابان متعین ذکرشان در طی تذکره شعراء گذشت و بتکرار حاجت نیست آنچه ناگفته ماند این است که صدر الامم لك بعد از آنکه یزد را و وطن خود قرار داد رشته دوستیش با میرزا مهدی خان برقرار بود و هنوز مراسلات او با فرامین نادری که بخط او صادر میشده در خانواده نواب و صدر موجود است

## سفر نادر شاه یزد

اگرچه بطور مستقیم شرحی مستوفی از مسافرت نادر شاه افشار یزد در کتابی دیده نشده تا بتوانیم گزارش آنرا بطور شایان بیان کنیم ولی از مضمون کتاب منتظم ناصری برمیآید که نادر شاه یزد آمده بلکه مفهوم بیان و عنوانی که در آن کتاب است مفهوم این معنی است که گویا دوبار یزد آمده ولی یکبارش را میتوان اعتماد کرد

مؤلف آن کتاب بکجا مینویسد «در سال ۱۱۵۹ تا در شاه از راه یزد عازم خراسان شد: جای دیگر از قول میرزا مهدی خان میگوید «در محرم ۱۱۵۸ که موکب همایون از اصفهان حرکت میکرد کمترین و مصطفی خانرا روانه ساخته موکب والا مجدد از راه یزد و کرمان عطف عنان بجانب خراسان نمودند» اگر کلمه مجدد در عبارت نبود بطور حتم میگفتیم در ذی حجه ۱۱۵۹ از اصفهان عزیمت فرموده و در محرم ۱۱۶۰ از یزد و کرمان عبور نموده است ولی با کلمه مجدد میتوان احتمال داد که در دو سال متوالی دو دفعه موکب نادری از یزد گذشته ولی مسلم است استقبال و تشریفات که لازمه ورود يك سلطان است بيك شهرستان در یزد انجام یافته و شاید سبب این بوده که مستقیماً نادر شاه عازم یزد نبوده و عبورش از اینجا در ضمن سفر خراسان بر حسب تصادف بوده و گرنه تشریفات بعمل